



فولتير

ملك فرنسا

بين السرى

وان

رَن (فریدریش هُلدرلین ) پچواک ( بیژن الهی )

ناشر: نشر زده درالکترونیک ( سپنج ) به سال 1387 شهریور

طراح جلد : حوا مهاجر

شماره کیوسک : هشت

آماده سازی ونظم صفحات : تکنوگراف سه پنج



پرتیال : 09359603086

[www.3panj.org](http://www.3panj.org)

[www.Radio3panj.blogfa.com](http://www.Radio3panj.blogfa.com)

[www.3panjTv.BlogSpot.com](http://www.3panjTv.BlogSpot.com)

[3panjlitr@gmail.com](mailto:3panjlitr@gmail.com)

همه حقوق برای نشراینترنتی سه پنج محفوظ می باشد.



**فریدریش هلدرلین**، شاعر رمانتیک و انقلابی، میانه قرن 18 به سبب عشق به همسر یک بانکدار معروف ثروتمند، بعد از شنیدن بیماری و مرگ معشوقه، خود نیز جنون گرفت و حدود چهل سال پایان عمر خود را در تیمارستانهای خصوصی خیریه گذراند. مارکسیست ها غیر از دلایل احساسی رمانتیک، تضاد تصورات ایده آلهای اجتماعی او با نظام مطلقه ملوک الطوایفی فنودالی را، علت دیوانگی هلدرلین برمی شمارند. او شاعری است سیاسی انقلابی، جانبدار انقلاب کبیر فرانسه، که در درون کشور علیه شاه و خان و کلیسا به مبارزه پرداخت و در خارج از میهن اش علیه ترکهای عثمانی و برای رهایی یونان اشغال شده. وی در نامه ای به خواهرش مینویسد که: برای انقلاب فرانسه دعا کن، چون آنها مدافع حقوق انسانی هستند. فریدریش هلدرلین بین سالهای 1770 و 1843 در آلمان زندگی نمود. پدر وی کارمند دربار یکی از دوک های حاکم در یکی از ایالات آلمان بود. امروزه هنوز تاکید خاصی روی زیبایی هلدرلین میشود. زندگی او چون زندگی کلاسیک بشکل تراژدیک پایان یافت. وی سالها کتابدار سالنهای دربار و با معلم خصوصی بچه های آنان بود. او نه تنها با هگل و شلینگ همکلاس، بلکه با شیلر، گوته، هگل و فیخته آشنا شد و در دانشگاه فلسفه و الهیات خوانده بود. در سال 1802 جنون گرفت. شخصیت دیوتیما در آثار او همان سوزته، معشوقه اش میباشد که نابغه ای است با چهره ای زیبا، همچون الهه ای در آثار افلاتون. با 150 سال تاخیر، از اوایل قرن بیست، به عظمت ادبی هلدرلین پی بردند. مجموعه آثاری از او در سالهای 1943 و 1975 تاکنون منتشر شده است. وی به ترجمه آثار یونانی از جمله اشعار: پندار و سوفوکلس نیز پرداخت. از جمله دیگر آثار هلدرلین: رمان هیبریون، نمایشنامه تراژدیک مرگ امپدوکلس، شغل شاعری، جشن صلح، سرودی برای آزادی، انسان، خطاب به هموطنان، یونان، آشیل، نان و شراب، سرودهای میهنی، نیمه زندگی و اشعار رمانتیک پیرامون رودخانه های: راین، ماین، نکار، دونائو و غیره هستند.

رَن

فَیْرِیثِیْشِ هَلْاَیْیِیْنِ

پچواک بیژن الھی

دنج تاریک دارِ دوست پناهم داد  
دمِ درو ازه ی جنگل ؛ همین که زر افشان نیمروز  
به بازدید سر چشمه فرود آمد  
از پله ی آلپ  
این خدا ساز که من  
دژ آسمانیاں می خوانم  
همرای با ستا نیان ؛ همان جا که هنوز  
چه نهفته ها که تقریر می شود  
تا به خا کیان رسد فراز ؛ هم از آنجا رسید ؛ بی هوا  
سر نوشتی مرا به گوش ؛ چون هنوز  
نبودش مگر آهنگی سُست  
در سایه سارِ گرم  
با خود گرمِ ما جِرا ؛  
جانم به ایتالیا وُدو رادور  
به ساحلِ مرُیا



اینک اما در کوه ؛

ژر فگداز پای آن قله های سیم اندود

و پای سبز شاد

جا که جنگلها ؛ لرزان لرزان درو ؛

و خر سنگها ؛ همه سر بر هم ؛

فرو می نگرند ؛ روزهای روز ؛ همان جا

در سر دترین مغاک شنودم ؛

در التماس رهایی ؛



جوان را و شنودند او را چگونه می خروشد و

از مام زمین گلا یه می گزارد و

از تندرند که خود تخمه یاوست ؛ تا پدر مادر را

دل بدرد آرد . لیک

زان خطه گریختند می رایان

چون جلالی مهیب داشت؛ وقتی بی نور

لای زُر لا نه ها فرو می لو لید؛

ببر بیان؛ نیمخدا.



صدای رَن آزاد زاده بود؛

میان رود خانه ها به نجابت سر؛

و دلش جای دگر بود؛ وقتی آن بالا از برادران؛

تسین و رُدانوس

جدا شد و خواست گشتی بزند؛ و نا شکیب او را

به آسیا می راند آن جان هما یونی.

با این همه؛ خیره سری ست

آرزو پیش سر نوشت.

اما چه کسی کورتر از

خدایزادگان؟ چون که می شناسد انسان

خانه اش را وُجانور می داند

کجا کُنام کُند؛ و لیک انان را این کم و کاست

که ندانند کجا

زیبِ جان نارس کرده اند



پاکی سزه معماست: کشفِ محجوب

از آواز هم بعید .

چون درخت همان دانه ست ؛

پرورش نیز اثر ها دارد ؛

بدروزگار نیز؛ اصل کار اما

زادو زایجه ست ؛

و تیرک نور

که به نوزاد می خورد .

اما کو

یکی که آزاد بماند

همه عمر ؛



و تنها پی ی دل رود؛ چنین

از فراز های همراه؛ همچو رَن ؛

و چنین فَرُخزاد

از زهدانِ پاک؛ هم چنو؟



پس کلام او گلبانگی ست .

خوش نمی دارد؛ چون دیگرِ کو دکان ؛

لای قنِداقُ زنجُموره کُند

چون ؛ کرانه ها که نخست

بر او می خزند؛ کژ خرامها ؛

و له له زنان در رو پیچان

رند بی خیال را می خواهند

به راه راست در گَشند و فرو برند

داندان مراقبه در بدن؛ به نوشند

خودمی گسلد مار از مارو تیز می تازد

طعمه در چنگ و اگر دران شتاب مهتری  
تسمه از گرده ی او نمی کشید و می گذاشت  
ببا لد لابد آذرخش وار  
چاک در زمین می زد و در جذبه می گریختند  
جنگلها پی ی افسون او و ؛ آوار به آوار ؛ کوهها .



بر خدایزادگان ؛ اما تر کتازی نه رواست !  
چنین خواهد و لبخند می زند پدران  
خدایی که برو ؛ پا به پای رَن رو دخانه ها می شورند  
بیعنان ولی تَنگُ مجال  
در ژرفه ی آلپ های ورجاوند  
آن گاه  
هر چه بیغش در آید ازین کوره ست ؛  
و زیباست جسان دیر تَرک  
از کوهپایه ها که گذشت

در سر زمین آلمان خوش خوش چمان چمان ؛  
می رسد به خرسندی ؛ می زند بر آتش دل آبی ؛  
که منشاء خیر می شود ؛ که مایه ی آبادی ؛  
این رود سپدر ؛ تو شه رسان جگر گو شگان  
به شهر ها ؛ که بنیاد نهاد .

□

با این همه هرگز ؛ نمی برداز یاد .

چون نه ما وا پایدار خواهد ماند

ونه مبنا و سیاه خواهد شد

روز بنی آدم ؛ زان پیش که بتواند رفت

از یاد چنان اویی اصل

و صدای سخن نابِ شباب

به کدام سر پنجه نخست

رشتهی مهر

شد پنبه یحیف شد تور و طناب ؟

آن گاه از حق خود ؛ از

رَن / فریدریش هُلدرلین / پچواک بیژن الهی

آذرِ آسمانی به یقین ؛

خنده زدند از سر افسوس قهریان :

این رَهْ ارزانی ی میرایان باد !

پس رهدیگر زدند در پرده ی بی پروایی

سختگوش تا مگر بدیلِ خدایان گر دند .

□

و لیک خدایان را

نا میرایی خویش بسنده ست ؛ پس نیازی اگر

دارند این آسمانیان ؛

جز به دلا وران و خاکیان نیست ؛ که می رایند .

زیرا ؛ نه که بختیاران را هیچ

تا ثری از خود نیست

دیگریست که می باید ساگر رواست

چنین گفتن - به نام خدایان

غضب آرد و رحمت ؛ آری ؛ چنین کسی ست

که می خواهند ؛ به حُکمِ اینان ؛ اما ؛

باید خانه خراب شود باید

نا سزاها رود از دشمن با نازنین او ؛ باید

پدر او و جگر گوشه ی او

زیر آوار شوند اگر یکی خواستارِ هم‌رنگی ست

با خدایان و؛ محال اندیش ؛

تن در ندهد به نا هما نندی .

□

پس خُنک آن جفتِ او افتاد

قرعه ی فال ؛

آن جا که ؛ هنوز ؛ از سَفَر ها و؛

چشیرین ؛ از اندُهان ؛

بر می خروشد از ساحلِ ایمنِ یاد ؛

تا به هوای دل از همه سو

چشم بیندازد تا به مرزها

که خدابخش اقامتسرای اوست

از روزِ زادِ روز .

آن گاه می آرامد ؛ راضی و مَرَضی ؛

که مطلوب؛ آن آسماندار؛

خود آغو شگشاست؛

بی گشا کوش وُ به نوشخند؛

حالیا؛ دران طُمانینه؛ بَران در یادل .

□

حالیا در خیال نیمخدا یانم که مرا

آشنائی باید

با این گرامیان

بس که در هوای آن سر گذشتها

پَر می زند این دلِ تنگ

از کسی اما که چنان تو؛ رو سو

جان او حوصله ی بحر بود وُ شد حِصْنِ حِصین -

با آن نَفْسِ مُطمئن؛ با آن

قریحه ی شیرین شنیدن؛ گفتن؛

که یکی از مَلَأِ اعلی

میخداوارو یکی؛ نادان که اهورایی

پس چه بی آئین؛ ترجمان از زبانِ پا کاند؛

دستگیرِ خوبان؛ که بحق؛ اما

می زند به چشم گرانجانان تا کور شوند

این خیره غلامان؛ کور — وه؛ چه گویم از ان مهجور؟

□

پسرانِ زمین دوستار هر لقاینده؛ چنانچون مادر

پس نیز می رسند؛ آن جوانبختان

به هر عطایی؛ بی رنج .

هم ازین رو یکه می خورد

مرد میرا و در ترس می دواند ریشه —

دل از آسمان؛ که به دستان دوستار

در انبوده به دوش

آری؛ از بار وجد در اندیشه

آن گاه بسا؛ ای بسا؛ که میانگارد :

از هر چه بگذری

خوشر این نیست که خاموش و فراموش آن جا باشی

که پرتوی نیافروزد

در سایه سار جنگل

دم دریاچه ی بیلر؛ در سبز طری؛

و؛ بی خیال مسکین سَنَفسی؛ راست چون نو آموزان؛

درس آواز بگیری پیش بُلبلان؟

□

آن گاه خوشا؛ خوشا سحر خیزی

از خوابِ قدسی و بیداری

از خُنکای جنگل و؛ حالیا؛ پویه ی شبگیر

رو به نَم نَمَنور؛

وقتی آن کو هتراش؛

طراح خَطاطِ رودها و؛ حالیا؛ شادمان که حسن کار

پیش از عیب؛



رو به شاگرد می خمد سراسُتاد؛ اینک؛

رو به ارضِ امروز؛

روز .

□

آن گاه خاکیان وُ خدایان به نکاح جشن می گیرند؛

زندگان همه جشن می گیرند

وهم - وار

می ماند؛ یکچند؛ سرنوشت .

فراریان جانپناه می جویند

شیر دلان شکر خواب

عا شقان اما

همچنانند که بودند: همه

خانه نشین؛ با گُلِ شاد

از تبِ بی زیان وُ با همه‌ی روح

دور آن در خت‌های تاریک؛ اما

رنجیدگان دگرگون شده اند؛

شتابان که مگر دستِ آشتی دهند ؛

زان پیش که نورِ اُنس

بُنشیند وُ شب بر سرِ دست آید .

□

پاری اما

نَفَسی بیش نمی مانند ؛

باقی اندکی دی ترک می پایند .

جاودانه خدایا نند

که در جشن زندگانی اند همواره ؛ تا به مرگ

هر چند ؛ آدمی نیز ؛ اگر در به غیر نَگشاید

همنشین دوست باشد .إِلَّا

هر کِهرا وُ سعی ست .

چون گران آید

بارِ ادبار ؛ اما

باری ؛ نه کمر شکن چنان اقبال .

چه فر زانه آن که توانست

از نیمه ی روز تا نیمه ی شب

تا بناک بماند در سور

تا طلعتِ صبح!

□

بر تو شاید در کوره راه داغ؛ پای کاج ها

یا در سواد جنگل مازو؛ غرق

در پولاد؛ سینکدر من؛ رو نماید آن خدا؛ یا

در ابرها؛ تو او را خواهی شناخت؛ چون

بس که کودکی می دانی

نیکو چه تواناست و بر هیچ گاه

پوشیده نیست آن نوشخند سلطانی

در روز آن گاه

که غُل انر غُل در تب و تاب

به زندگان می ماند؛ یا حتی

در شب که سایه ی هر چیز زیرو روست وُبیدار می شود

هیولای ازل .



تمام به تاریخ دی 87 از نشر در مجازی زده بود  
نشر الکترونیکی سپنج (صدای مستقل ادبیات ایران)

### از سری کتاب های سپنج

به یاد بعد از ظهرهای آفتاب / چاپ اول / هوتن نجات / منتشر شد  
ای کاش آفتاب از چهارسو بتابد / چاپ دوم / بهزاد زرین پور / منتشر شد  
کتاب کثیف / چاپ دوم / پژک صفری / منتشر شد  
آسایشم گاهی روانی ست / چاپ دوم / رضا حیرانی / منتشر شد  
مکالمه ی سگ هاوشغال ها / چاپ اول / هوشنگ ملکی / منتشر شد



پرتیال : 09359603086

[www.3panj.org](http://www.3panj.org)

[www.Radio3panj.blogfa.com](http://www.Radio3panj.blogfa.com)

[www.3panjTv.BlogSpot.com](http://www.3panjTv.BlogSpot.com)

[3panjitr@gmail.com](mailto:3panjitr@gmail.com)

همه حقوق برای نشراینترنتی سه پنج محفوظ می باشد.